

به نام جهان دار

Douluo Dalu

Soul Land

جلد اول

سرزمین روح (سرزمین جنگ)

مترجم : (M.m) Asemoni



## فصل سوم

### ارواح دوقلو

اوه !

حلقه ی روح ، جانور روح، این دو تا اصطلاح تمام مدت ذهن تانگ سان رو به خودشون مشغول کرده بودن. هر چند که دلش می خواست کاملاً مطمئن بشه که حدسش درسته اما تا وقتی که نمی تونست از مرحله ی اول مهارت بهشت اسرارآمیز بگذره و به مرحله ی بعدی برسه ، این حلقه روح براش دست نیافتنی بود.

حالا دیگه جک متوجه اصل ماجرا شده بود و در حالیکه هنوز حیرت زده بود سرش رو به سمت تانگ سان برگردوند و گفت، " سان کوچولو، تو که به گفته ی استاد بزرگ ، یه بچه با روح چمن آبی نقره ای هستی نمیتونی قدرت ذاتی روح کامل رو داشته باشی. "

تانگ سان سرش رو تکون داد و گفت، " اگه منم ، که میتونم. "

جک پیر خم شد و تو صورت تانگ سان نگاه کرد و گفت، " سان کوچولو من انتظار نداشتم استعدادهای برجسته و قابل توجه داشته باشی. این خیلی بده. تو پدری داری که روح خوب نداره تا بتو منتقل کنه. اگه اینطور نبود شاید واقعا دومین روح مقدس دهکده ی ما میشدی. حالا به پدربزرگ بگو ببینم آیا دوست داری به مدرسه مخصوص بری تا روش پرورش یک استاد روح رو یاد بگیری یا نه؟ اونجا تنها جایی هست که میتونی دانش کامل درباره روح رو بدست بیاری. "

حالا دیگه تانگ سان با شنیدن حرفهای جک تشویق شده بود تا درمورد روح ها مطالب بیشتری بدون به خصوصاً اینکه دلش می خواست اطلاعاتی درباره رابطه ی بین روح ها و مهارت بهشت اسرار آمیزش بدست بیاره، اما هنوز نمی تونست در این مورد فوراً جواب بده. بنابراین گفت، " پدربزرگ جک، تا وقتی که از پدرم نپرسیدم نمیتونم هیچ جوابی بدم. "

یه دفعه جک متوجه شد که یه بچه حتی اگه باهوش هم باشه باز هم بچه اس و اونها باید قبل از هر تصمیمی با تانگ هاوو مشورت کنن.

توی چشمهای جک یه روشنایی خالصانه و حقیقی وجود داشت. حتی اگه دلش نمی خواست دوباره با اون صحنه ی درهم ریخته و شلخته ، تو خونه تانگ هاوو مواجه بشه اما به خاطر اینکه دهکده بتونه یه بار دیگه یه استاد روح داشته باشه از هیچ کاری دریغ نمی کرد. بنابراین به تانگ سان گفت، "بریم سان کوچولو، پدر بزرگ تا خونه همراهت میاد."

جک پیر بدون اینکه دیگران متوجه بشن تانگ سان رو برداشت و به سمت آهنگری به راه افتاد و اجازه داد تا پدر و مادرهای بچه های دیگه اونها را همراهی کنن.

طبق معمول همیشه ، قبل از ظهر زمان چرت هر روز تانگ هاوو بود و به همین دلیل هیچ صدایی از آهنگری شنیده نمی شد.

جک پیر بدون اینکه توجه کنه آیا تانگ هاوو خواب هست یا نه، اون رو صدا می زد، "تانگ هاوو، تانگ هاوو." با توجه به شلختگی و بهم ریختگی آهنگری، جک پیر از تانگ هاوو خیلی بدش می اومد. اگه به خاطر این نبود که تانگ هاوو ابزارهای کشاورزی رو خیلی ارزون و مقرون به صرفه می ساخت ، خیلی وقت پیش اون رو از دهکده بیرون مینداخت.

همانطور که جک پیر تانگ هاوو رو صدا می زد به اطراف هم نگاه می نداخت تا بتونه یه صندلی پیدا کنه و روش بشینه. اما وقتی دید وسایل شکسته و درب و داغون همه جا ریخته، جرات نکرد چیزی رو کنار بزنه و یه صندلی پیدا کنه. حالا جدای از سن و سالش ، با خودش فکر می کرد اگه اینجا بیفته نه تنها عضلاتش کوبیده میشن بلکه استخوانش هم میشکنه .

تانگ هاوو که از سرو صدای جک پیر بیدار شده بود با صدای تقریباً عصبانی گفت، "کیه اینجا رو گذاشته رو سرش و اینهمه داد و قال می کنه؟" بعد بدون اینکه عجله ای داشته باشه پرده ی جلوی درب اتاق اندرونی رو کنار زد و بیرون اومد.

چشمش اول به پسرش افتاد و بعد به جک خیره شد و گفت، "جک پیر، اینجا چی کار می کنی؟"

جک با عصبانیت گفت، "امروز روز بیداریِ روحِ پُسرِت بود. یعنی نمیدونی امروز چه روز مهمیه؟ پدر و مادرهای بچه های دیگه همراهیشون کرده بودن. تو هم باید همراه تانگ سان می اومدی. اما مثل همیشه به چیزی اهمیت نمیدی."

تانگ هاوو طبق معمول مَتَلک های جک پیر رو نادیده گرفت و دوباره به پسرش نگاه کرد و گفت، "سان کوچولو، روحِت بیدارشد؟ چی بود؟" تانگ سان گفت،

پدر، روح من چمن آبی نقره ایه."

تانگ هاوو گفت، "چمن آبی نقره ای؟"

علا رخم اینکه تانگ هاوو همیشه نسبت به همه چیز بی تفاوت بود و به چیزی اهمیت نمی داد، اما بنا بر دلایلی با شنیدن حرفهای تانگ سان بدنش به لرزه افتاد و چشمهایش می درخشیدن.

حالت چهره ی تانگ هاوو تغییر کرده بود. و فقط به تانگ سان توجه داشت. جک که بطور طبیعی اصلاً براش مهم نبود که حالت چهره ی آهنگر شلخته تغییر کرده ، فوراً گفت،

هر چند که روحش چمن آبی نقره ایه، اما سان کوچولو قدرت ذاتیِ روحِ کاملِ رو داره. تانگ هاوو، من تصمیم دارم سهمیه امسال دانش آموزی رو که باید به مدرسه ی مخصوص بفرستیم به تانگ سان بدم. اجازه بده تانگ سان به آکادمی مقدماتی استاد روح در شهر نادینگ بره و درس بخونه. هزینه های تحصیلش رو دهکده تامین می کنه."

تانگ هاوو دوباره و دوباره این کلمات رو زیر لبش زمزمه می کرد و یه دفعه سرش رو بلند کرد. تو چشمهای تانگ هاوو چنان درخششی وجود داشت که تانگ سان تا قبل از اون ندیده بود.

تانگ هاوو آهسته گفت، "این کارو نمی کنی."

جک انگشتش رو توی گوشش کرد و فوراً به سمت تانگ هاوو خیره شد و گفت، "چی داری می گی؟ درست می شنوم؟" هیچ میدونی این چه فرصت با ارزشیه؟ اگر روستای ما بتونه یک باردیگر یک روح مقدس پرورش بده ، هر سال فقط سمیه یک دانش آموز رو بهمون میدن. بیشتر از دو یا سه دهکده مجبورن به خاطر دهکده های دیگه سهمیه یک دانش آموز رو به اشتراک بگذارن. تو اینها رو نمیدونی؟" این فرصت خوبیه. شاید سان کوچولو بتونه یه استاد عالیرتبه بشه."

بعد جک پیر با اصرار گفت، "علاوه براین، سان کوچولو قدرت ذاتی روح کامل رو داره، اگه بتونه حلقه روح رو بدست بیاره حتی اگه حلقه ی روح کیفیت پایینی هم داشته باشه فوراً میتونه به یک استاد روح تبدیل بشه. استاد روح، می فهمی "چندین ساله که دهکده ما نتونسته استاد روح پرورش بده."

تانگ هاوو با خونسردی گفت، "این فقط هدف توه. دارم می گم این کارو نمی کنی، یعنی این کار انجام نمیشه. میتونی بری."

جک پیر در حالی که داشت از عصبانیت منفجر میشد فریاد زد، "تانگ ..... هاوو.....".

تانگ هاوو طبق معمول میلی به شنیدن حرفهای جک نداشت، بنابراین گفت: نیازی نیست فریاد بزنی، هنوز ناشنوا نشدم. گفتم، میتونی بری."

تانگ سان گفت، "پدر بزرگ جک، لطفا خودت رو ناراحت نکن. من هنوز آمادگی رفتن به مدرسه رو ندارم و نمی تونم توانایی های استاد روح رو یاد بگیرم. پدر درست می گه، چمن آبی نقره ای یه روح بی فایده اس. از اینکه اینقدر به من توجه دارین ازتون ممنونم."

گرچه جک بی نهایت از تانگ هاوو متنفر بود اما بی اندازه شیفته ی استعداد تانگ سان شده بود. با اینکه سینه اش پر از خشم و نفرت نسبت به تانگ هاوو بود اما کم کم آرام شد ، بعد یه نفس عمیق کشید و گفت، "پسر خوب، پدر بزرگ عصبانی نیست. خب، پدر بزرگ دیگه میره."

جک پیر این رو گفت و برگشت تا از آهنگری خارج بشه. تانگ سان با عجله رفت تا جک رو بدرقه کنه. پدر میتونست جک رو نادیده بگیره اما اون بزرگ دهکده بود و با تانگ سان خیلی خوب رفتار می کرد. تواضع و ادبی که نسبت به تانگ سان نشان می داد چیز کمی نبود.

جک به سمت درب آهنگری حرکت کرد و بعد ایستاد و به سمت تانگ هاوو نگاه کرد و بطور جدی و صادقانه گفت، "تانگ هاوو ، تمام زندگی تو همینطوری می گذره و تموم میشه اما تانگ سان هنوز جوونه . نباید چیزی برای امرار معاش بهش بدی. جلوی پیشرفتت رو نگیر. اینطوری حداقل زندگیش مثل زندگی تو نمیشه. هر وقت تصمیمت عوض شد میدونی کجا پیدام کنی ، باشه. هنوز چند ماه به ثبت نام تو مدرسه ی استاد روح تو شهر نادینگ باقی مونده."

وقتی تانگ سان دید که جک از آهنگری خارج شد، یهو قلبش ریخت. علاوه براین، با حرفهایی که سو یونتائو درباره حلقه روح زده بود تانگ سان مطمئن بود که بین حلقه روح و مشکل عبور از مرحله ی اولِ مهارت بهشت اسرارآمیزِ یه ارتباط وجود داره. اما نمی داشت این موضوع خیلی تو رفتارش تاثیر بگذاره. او معتقد بود که هنوز شانسِ رسیدن به موفقیت وجود داره.

تانگ سان فوراً به آهنگری برگشت. تانگ هاوو برعکس همیشه، اینبار به اتاقش برگشت تا دوباره بخوابه بلکه با چشمان بسته روی صندلی نشست و استراحت کرد.

تانگ سان گفت، " پدر، میتونی به اتاق برگردی و کمی بخوابی. " من غذای ظهر رو آماده می کنم. "

تانگ هاوو که هنوز چشمهایش بسته بودن با بی تفاوتی گفت، " تو هم خیلی ناامیدی؟ تو هم می خواهی یه استاد روح بشی؟ "

تانگ سان برگشت و گفت، " مهم نیست پدر. آهنگر شدن هم خوبه، با این کار میتونیم زندگیمون رو بگذرونیم. تو قول دادی که بهم یاد بدی چطور ابزارهای کشاورزی رو بسازم، درسته؟ "

تانگ هاوو آرام چشمهایش رو باز کرد. تانگ سان تو عمق چشمهای تانگ هاوو یه جور آشفتگی می دید. تانگ هاوو دست راستش رو محکم مشت کرد و صورتش که قبلاً خاکستری و پیر به نظر می رسید مثل هوای سرد زمستانی، یخ و بی روح شده بود. تانگ هاوو گفت، " استاد روح؟ استاد روح چه فایده ای داره؟ اصلاً نمی گم روح بی مصرف، قدرتمندترین روح ها به چه دردی می خورن؟ همشون تنبلن و به هیچ دردی نمی خورن، همین.

تانگ هاوو خیلی آشفته بود. تمام بدنش می لرزید. تانگ سان تو چشمهای پدرش درخشش چیزی رو می دید. دست راست تانگ هاوو همچنان محکم مشت شده بود. تانگ سان مشت پدرش رو گرفت و گفت، " پدر عصبانی نباش. من نمی خوام استاد روح باشم. من همیشه کنارت میمونم و برات غذا درست می کنم. "

تانگ هاوو یه نفس عمیق کشید و آشفتگیش فوراً از بین رفت و خیلی آرام گفت، " روح تو ظاهر کن و بذار تا ببینمش. "

تانگ سان سرش رو به نشانه تایید تکون داد و دست راستش رو بلند کرد و گفت، " باشه. "

مهارت بهشت اسرارآمیز درون بدنش به آرامی تحت فشار بود و تانگ سان در کمال هوشیاری متوجه می شد که یک جریان گرم عجیب با مهارت بهشت اسرار آمیز در وجودش نفوذ می کنه. درخشش کم رنگی که در کف دستش ظاهر می شد همون چمن آبی نقره ای ظریفی بود که قبلاً ظاهر شده بود.

تانگ هاوو مات و مبهوت به چمن نقره ای آبی خیره شده بود. تا مدتی آشفته بود بعد کم کم آرام شد. چشمهایش می درخشیدن و به سختی آب دهانش رو قورت می داد، آنوقت با صدایی ضعیف زمزمه کرد: چمن آبی نقره ای، این واقعاً چمن آبی نقره ایه. مثل چمن آبی نقره ای که اون داشت."

یه دفعه ، تانگ هاوو با قدرت از جاش بلند شد و به سمت اتاق اندرونی رفت ، حرکت ناگهانش نزدیک بود باعث بشه جلوی تانگ سان بیفته و روح چمن آبی نقره ای که تو دست تانگ سان بود خود به خود از بین رفت.

تانگ سان گفت، " پدر."

تانگ هاوو با بداخلاقی و بی حوصلگی دستش رو تکون داد و گفت، " مزاحم نشو." و همانطور که حرف می زد پرده ی جلوی درب اتاق اندرونی رو کنار زد و داخل اتاق رفت.

تانگ سان ادامه داد، " اما من یه روح دیگه دارم."

امروز که روح تانگ سان بیدار شد، اون میدونست که یه چیزی این وسط غیر عادیه. اما هیچ سوالی از سو یونتائو یا جک پیر نپرسید. چون به هر حال اون دو نفر غریبه بودن، نه چیزی بیشتر.

تانگ سان قبلاً تمام یادداشت های مهارت بهشت اسرارآمیز رو از حفظ یاد گرفته بود. و خیلی هم اصرار داشت که نسبت به اصول و قواعد کلی این فن وفادار باشه.

پرده ی جلوی درب اتاق اندرونی به شدت کنار رفت و تانگ هاوو دوباره جلوی درب ظاهر شد. هنوز مثل قبل قیافه اش آشفته و متعجب بود. هر دو چشمش چنان قرمز شده بودن که انگار چند دقیقه قبل گریه کرده.

تانگ سان با دیدن پدرش تو اون وضعیت لب از لب باز نکرد و چیزی نگفت. صبر کرد چند لحظه که گذشت دست راستش رو بلند کرد و بعد به آرامی دست چپش رو هم بالا برد. این بار به جای یک روشنایی آبی رنگ، یک نور ضعیف سیاه از وسط کف دستش بیرون زد ، یک تلالو بسیار درخشان مثل یه چیز ناآشنا توی دستش ظاهر شد.



این یک چکش کاملاً مشکی بود. طول دسته ی چکش تقریباً نصف یه چکش معمولی بود و سر چکش استوانه ای بود. انگار شبیه به نسخه کوچکتتر چکش آهنگری بود ، اما سطح سیاه چکش نور خاصی داشت و روی سر استوانه ای چکش یک دایره کمرنگ از یک الگوی تزئینی پیچیده شده بود.

درست وقتی چکش وسط دست تانگ سان ظاهر شد، به چند دلیل تمام هوای داخل اتاق سنگین شده بود. انگار تانگ سان نمی تونست وزن چکش کوچک رو تحمل کنه و دستش آروم آروم شل می شد. رنگ صورت تانگ سان هم تا حدی پریده بود.

برعکس چمن آبی نقره ای که انگار برای ظاهر شدنش لازم نبود تانگ سان از قدرت مهارت بهشت اسرار آمیزش استفاده کنه، این چکش کوچک سیاه از تمام انرژی درونی تانگ سان استفاده کرده بود. تانگ سان فقط میتونست تلاش کنه تا محکم به دسته ی چکش چنگ بندازه. گرچه ظاهر چکش کوچک بود اما وزنش از وزن چکش آهنگری هم بیشتر بود.

تانگ هاوو که از دیدن چکش کوچک سیاه وسط دست تانگ سان لکنت گرفته بود گفت، " این، این یه ..... " و بعد در حالیکه کمتر از یه قدم با تانگ سان فاصله داشت چکش رو توی دستاش گرفت تا جلوی صورتش بیاره. از اونجایی که دستهای تانگ هاوو قدرت زیادی داشت تانگ سان دیگه فشار چکش روی دستش رو حس نمی کرد.

وقتی تانگ هاوو دست تانگ سان رو گرفته بود تانگ سان، مهربانی پدر رو از توی دستهایش کاملاً حس می کرد و همین حس بهش آرامش می داد، سپس گفت، " پدر، چی شده؟ "

تانگ هاوو وقتی به اون چکش سیاه کوچک نگاه کرد، درخششی که قبلاً از توی چمشهایش محو شده بود دوباره ظاهر شد و گفت، " ارواح دوقلو، این در واقع روح دوقلوی. پسر، پسر. "

تانگ هاوو دستهایش رو باز کرد و تانگ سان رو محکم تو بغلش گرفت. آغوش تانگ هاوو خیلی بزرگ بود شاید به این دلیل بود که تمام عمر آهنگری کرده بود هر چند که به ظاهر آدم تنبلی به نظر می اومد اما عضلات بدنش به خاطر کار سختی که داشت تحلیل نرفته بودن. این حس پدرا نه ای که تانگ هاوو نثار پسرش می کرد چنان آرامشی در تانگ سان ایجاد می کرد که هرگز چیزی جای اون رو نمی گرفت.

تانگ سان از رفتار پدرش متحیر مونده بود چون تا قبل از اون لحظه چنین مهربانی از او ندیده بود. اولین بار بود که تانگ هاوو پسرش رو در آغوش می کشید.

چکشی که توی دست تانگ سان بود هر لحظه سنگین تر و سنگن تر می شد و تانگ سان هر چقدر هم که از مهربانی صادقانه ی پدرش انرژی می گرفت باز هم نمیتونست چکش رو نگهداره و اصلاً دلش نمی خواست چکش از دستش بیفته و به پدرش برخورد کنه. به همین دلیل گفت، " پدر، من نمی تونم چکش رو نگهدارم."

گفتن این کلمات برای تانگ سان راحت نبود.

تانگ هاوو دستهای پسرش رو رها کرد و گفت، " بگیرش."

با پراکنده شدن نور سیاه ، وزن چکش هم از بین رفت. تانگ سان حس عجیبی داشت. بدون شک این چکش با قدرت درونی استثنایی مهارت بهشت اسرار آمیزش ترکیب شده بود ، اما چرا هنوز نمی تونست چکش رو بلند کنه؟ چیز دیگه ای که تانگ سان رو متحیر می کرد این بود که پس از ظاهر شدن چکش کوچیک ، قدرت درونیش تقریباً بطور کامل از بین رفته بود.

تانگ سان هرگز ندیده بود پدرش چنین چهره ی شیرین و دلنشینی داشته باشه. حالت چهره ی تانگ هاوو مدام تغییر می کرد و اون می تونست بعد از مدت‌ها یه جمله رو با آرامش بیان کنه، "

در آینده یادت باشه که چکش رو همیشه توی دست چپت نگهداری تا بتونی چمن آبی نقره ای رو توی دست راستت حفظ کنی."

تانگ سان بدون اینکه علت این کار رو بفهمه یا درباره اش سوال بپرسه به نشانه تایید سرش رو تکان داد. تانگ هاوو هم از جاش بلند شد و به اتاق اندرونی برگشت.

بعد همانطور که تانگ سان مشغول بود تا برای ناهار غذا درست کنه به این فکر می کرد که چطور امروز تونست با دنیای روح تماس برقرار کنه.

ظاهراً تو این دنیا افراد کمی هستن که چنین قدرتی دارن. والا پدر اینقدر شوکه نمی شد. ظاهراً روح چکش پدر رو خیلی تحت تاثیر قرار داده بود.

نکته مهم حرفهای پدر این بود که ارواح تونسته بودن با مهارت بهشت اسرار آمیز ارتباط برقرار کنن. اما در مورد تانگ سان چون حلقه ی روح باعث می شد نتونه به مرحله بعدی فن بهشت اسرارآمیز راه پیدا کنه فعلاً فقط این مهم بود که بتونه راهی برای آزمایش یه حلقه روح پیدا کنه ، حالا اینکه چطور می خواست این کار رو انجام بده مهم نبود.

موقع ناهار خوردن تانگ هاوو ساکت و آروم بنظر می رسید ، انگار اشتهاش نسبت به قبل کمتر شده بود. نگاهش مدام به تانگ سان بود. به نظر می رسید در مورد یه چیزی شک داشت.

بعد از صرف ناهار، تانگ سان طبق معمول می خواست ظرفها رو جمع کنه که تانگ هاوو جلوش رو گرفت و گفت، " سان کوچولو، قبل از اینکه ظرفها رو مرتب کنی چند لحظه بمون، باشه. می خوام از تو بپرسم تو دوست داری استاد روح بشی؟"

تانگ سان چند لحظه مبهورت موند و به پدرش نگاه کرد. دلش نمی خواست پدرش رو گول بزنه. برای یه لحظه تردید کرد و بالاخره سرش رو به نشانه تایید حرفهای پدر تگون داد.

تانگ هاوو آه بلندی کشید، صورتش انگار پیرتر شده بود ، و فقط این جمله رو گفت، " بالاخره این مسیر رو انتخاب کردی." اونوقت برگشت به اتاقش.

تانگ سان می دونست که وقتی تانگ هاوو آه می کشه معنی اش اینه که نا امید شده اما اینبار تو چهره اش رضایتمندی بیشتری دیده میشد. او متوجه شده بود که سینه پدرش پر از حرفهای نگفته اس.

بعد از اینکه تانگ سان تموم ظرفها رو تمیز کرد به اتاقش برگشت تا به کار خودش که تمرین آهنگری بود ادامه بده. با برخورد چکش آهنگری با تکه ی آهن ، سر و صدای زیادی همه جا منعکس می شد. گرچه تانگ سان نمی دونست چه وقت تکه آهنی که زیر دستش هست به یه مشت آهن که تانگ هاوو از قبل گفته بود تبدیل میشه اما با توجه به اینکه مهارت بهشت اسرارآمیزش افزایش پیدا کرده بود و تمرین بدنی خوبی داشت ، باز این نوع آهنگری کوچکترین فایده ای براش نداشت. تانگ سان که قبلاً از چک آهنگری استفاده می کرد سعی می کرد تا حد امکان کمی از نیروی درونی مهارت بهشت اسرارآمیزش استفاده کنه. به این ترتیب میتونست هم در زمان صرفه جویی کنه و هم مدت زمان بیشتری چکش رو بچرخونه.

از ظهر تونسته بود سیصد ضربه ی دیگه به تکه آهن بزنه و میدونست که فقط کمی ناخالصی از اون تکه آهن جدا شدن. پرده ی جلوی درب اتاق بالا رفت و تانگ هاوو وارد شد. از قرار معلوم امروز بعد ازظهر مجبور نبود ابزار کشاورزی درست کنه لاقل تانگ سان که صدایی از کارگاه پدرش نشنیده بود. تانگ سان همانطور که چکش توی دستش رو بالا و پایین می برد به سمت پدرش نگاه کرد و گفت، " پدر شمائید."

تانگ هاوو بهش اشاره کرد که به کارش ادامه بده و خودش آروم رفت کنار تانگ سان ایستاد. هیچ حرفی نمی زد و فقط به پسرش نگاه می کرد. تانگ سان خیلی خوب چکش رو کنترل می کرد. بس که عرق کرده بود

لباسش خیس شده بود. با توجه به انرژی درونی که داشت هنوز نمی توانست سطح دمای بدنش رو کنترل کنه چه برسه به انجام این کار فیزیکی سخت.

صدای دنگ دنگ ضربه هایی که به قطعه آهن می زد تمومی نداشت. بدن کوچک تانگ سان با چکش آهنی که توی دستش بود هیچ تناسبی نداشت. با این حال هر دفعه که چکش تو هوا می چرخید با قدرت عمل می کرد. تانگ هاوو با خودش می گفت با وجود قدرت ذاتی فوق بشری و قدرت ذاتی روح کامل که توی تانگ سان وجود داره تعجبی نداره که با این بدن ضعیف بتونه چکش رو با قدرت بلند کنه و روی قطعه آهن بکوبه. ممکنه حرفهای جک پیر درست باشه، اون نباید بذاره افسردگی و دلسردی خودش روی رشد بچه تاثیر بگذاره . راه پیشرفتش از همین جاس، حتی اگه خودش مجبور بشه اینجا رو ترک کنه .

تانگ هاوو می دید که تانگ سان چطور عرق می ریزه و بالاخره متوجه شد که تصمیم پسرش تو این راه کاملاً جدیه. بنابراین به حرف اومد و گفت، "یه لحظه چکش رو کنار بگذار. "

تانگ سان چکش آهنی که تو دستش بود رو پایین آورد، کمی نفس نفس می زد. مهارت بهشت اسرار آمیزش هم قدرت بدنیش رو بهش بر می گردوند، و هم نفس کشیدنش رو تنظیم می کرد.

تانگ هاوو جلوی تانگ سان راه رفت، چکش رو تو دستش گرفت و به آتشی که توی کوره زبانه می کشید نگاه کرد. اگه اینجوری که داری کار می کنی بهش ضربه بزنی تا یک سال دیگه هم این قطعه آهن اندازه ی یه مشت نمیشه.

تانگ سان سرش رو بالا گرفت و به پدر قد بلند و قوی هیکلش نگاه کرد و گفت، "پس چطوری باید انجامش بدم؟"

تانگ هاوو به خونسردی گفت، "به من بگو ببینم وقتی به قطعه ی آهن ضربه می زنی اول از کدوم قسمت بدنت قدرت می گیری؟"

تانگ سان فکر کرد و گفت، "باید از کمر باشه. از کمر تا پشت و بعد از دستهام برای بلند کردن چکش کمک بگیرم ، درسته؟"

تانگ هاوو نه توضیحات تانگ سان رو رد کرد و نه تاییدش کرد فقط تو ادامه حرفهش گفت، "غیر از مغز انسان کدوم قسمت بدنش از همه مهمتره؟"

تانگ سان بدون اینکه کوچکترین شکی داشته باشه جواب داد، " قلب ."

قلب و مغز ، هر دو ، میتونن تو یه لحظه باعث مرگ بشن. با اینکه دور مغز رو کاسه سر یا جمجمه احاطه کرده و از اون در برابر ضربات محافظت می کنه، اما دور قلب فقط ماهیچه و پوست وجود دارده و نه چیزی بیشتر. تانگ سان به عنوان یکی از شاگردان فرقه ی تانگ اطلاعات خوبی درباره ی ترکیبات بدن انسان داشت و استفاده از سلاح های مخفی برای سوراخ کردن قلب دشمن سریعترین و موثرترین روش برای کشتن طرف مقابل بود.

تانگ هاوو یه لحظه ساکت موند و بعد گفت، " پس بهم بگو یک نفر چند تا قلب داره؟"

تانگ سان گفت، " هان ؟" بعد برگشت به تانگ هاوو نگاه کرد و گفت، " یه آدم چند تا قلب داره؟"

تانگ هاوو به سردی نگاه کرد و گفت، " جواب منو بده." طرز نگاه تانگ هاوو چنان تانگ سان رو تحت فشار قرار داده بود که نمی تونست نفس بکشه. اونوقت جواب داد، " یه دونه"

تانگ هاوو دستش رو به نشانه مخالف تکون داد و گفت، " نه اشتباه می کنی. یادت باشه مردم سه تا قلب دارن نه یکی."

تانگ هاوو چکش رو برعکس توی دستش گرفت و با دسته ی چکش به ساق پای تانگ سان ضربه ی کوچیکی زد و گفت،

" همینجا، دو تا ماهیچه ی ساق پای مردم ، قلب دوم و سوم اونهاست. اگه کسی بخواد از تمام قدرت بدنیش استفاده کنه باید بطور همزمان از هر سه تا قلبش استفاده کنه تا به نتیجه برسه. پس قدرت بدنی تو از پشتت نمیداد، بلکه سه تا قلبت ، نقاط درست شروع قدرت بدنی تو هستن. وقتی که قلب درون سینه ات به سرعت می تپه ، نیرویی که از دو تا ساق پاهات بیرون می یاد به ران منتقل میشه و بعد از کمر ، پشت و بازو عبور می کنه و در نهایت آزاد میشه. اینطوری میشه که با تمام قدرت ضربه می زنی. قلبها نیرو می دن و کمر محور حساب میشه. تماشا کن."

تانگ هاوو چکش رو تو دستش بلند کرد و این کارش باعث شد تا تانگ سان چند قدم عقب بره. در همان لحظه ، جهت چکش توی دستش رو تغییر داد و اون رو برگردوند، اونوقت با یه فریاد بلند بدنش نیم دور چرخید و هر دو پاش محکم به زمین چسبیدن ، ساق پاهاش از شلوار پاره پاره اش مشخص بود ، ماهیچه ی ساق پاش برای

لحظه ای کِش اومد ، و کل بدنش شبیه به بدن ببر خشنی شده بود که آماده خیز برداشتن باشد. پاها قدرت رو به بخش های دیگه بدن منتقل کردن، کمر پیچ و تاب برداشت و اونقدر چکش آهنگری سریع بالا و پایین می رفت که خود چکش دیده نمی شد و فقط صدای جرنج جرنج شنیده می شد. چکش با شدت روی تکه آهن گداخته و داغ فرود می اومد.

تانگ سان کاملاً حس کرد که تانگ هاوو تنها کسیه که قدرت توی بدنش پخش میشه. تانگ هاوو نه قدرت درونی داشت و نه قدرت روح . چیزی که تانگ سان می دید قدرت کامل بدن یه انسان بود و تکه آهنی که قبلاً قرمز شده بود با یک سوم سرو صدای قبلی، تغییر شکل قابل توجهی داد.

تانگ هاوو چکش رو به دست تانگ سان داد و گفت، " وقتی قدرت از ساق پا منتشر بشه، میتونی قدرت بدن رو کنترل کنی و با موفقیت بین اندام ها ارتباط برقرار کنی. اینطوری میتونی کار رو تمام کنی." حالا تو انجامش بده."

تانگ سان جواب داد، " باشه ."

تانگ سان فکر نمی کرد که آهنگری هم یه جور روش قابل توجه داشته باشه. اون نه تنها می تونست از این روش ساده ی انتشار قدرت برای آهنگری استفاده کنه ، بلکه باید برای هنرهای رزمی فرقه تانگش هم استفاده باشه.

تانگ سان از وضعیتی که بدن پدرش چند لحظه قبل داشت تقلید کرد ، دسته چکش رو با هر دو دستش نگهداشت، هر دو چشمش محکم به تکه آهن قرمز داغ خیره شده بودن. مهارت بهشت اسرار آمیز به آرومی تو قسمت پایین ساق پاهاش فعال شدن و هر دو پا محکم به زمین چسبیدن.

تانگ سان با صدای بلند فریاد زد ، قدرت فیزیکی پاها همراه با قدرت فن بهشت اسرار آمیز از پایین ساق پاها شکفته می شود و تو یه چشم برهم زدن پخش می شود ، کمر می چرخد و قدرت از پشت واز طریق شانه ها بیشتر به بازوها منتقل می شود. او به وضوح حس می کرد که انگار قدرتش بیشتر از قبل شده بطوریکه از پایین پا فوران می کند و به بازوها می رسد تا چکش آهنین را بچرخاند . به نظر می رسید بدنش می خواست از زور نیروی زیاد به پرواز در بیاد.

چکش آهنی دقیقاً روی توده ی آهن خورد و اون رو شکست و صدای بلند دانگ----- ازش بلند شد.

چون تانگ سان با تمام بدنش چکش رو می چرخوند ، هر دو پاش از زمین خارج شده و یک قدم به جلو لنگید. چکش آهنی به عقب برگشت و با اینکه قدرت دست یشم اسرارآمیز رو داشت و دستها مطمئناً مشکلی نداشتند ، اما از شوکی که ناشی از برگشتن چکش به سمت عقب بود هر دو بازو دچار گزگز شدن. خوشبختانه مهارت بهشت اسرار آمیز فوراً فعال شدن و حس گزگز به تدریج کم شد.

علی رغم سنی که تانگ سان داشت ، نتیجه مشخص بود. البته واضح بود که حتی با اضافه کردن مهارت بهشت اسرار آمیز باز هم نتیجه کار تانگ سان مثل پدرش نمیشه ، اما اینبار نتیجه ی کارش در مقایسه با کارهای قبلیش بهتر بود.

تانگ هاوو با دیدن حرکت تانگ سان اصلاً اون رو تحسین نکرد ، اما توی نگاهش بهت و حیرت موج می زد. کارهای تانگ سان فراتر از آنچه بودن که تانگ هاوو پیش بینی کرده بود. در واقع تانگ هاوو انتظار نداشت که تانگ سان بتونه تو این مدت کم به روش انتشار نیرو مسلط بشه. همچنین نمی دونست که تانگ سان تو این مدت هنرهای رزمی فرقه تانگ رو با سعی و تلاش در خودش پرورش داده ، و نه تنها فن بهشت اسرار آمیز رو میدونه ، بلکه فن کنترل چرثقیل گرفتن اژدها، رد پای گیج کننده ی سایه ی شبح و همچنین دست یشم اسرار آمیز رو هم به خوبی مسلط شده، و همین باعث میشه توانایی هماهنگیش خیلی بیشتر از دیگران باشه. و چون درک خوبی از بدن انسان داشت انجام این تکنیک انتشار قدرت براش راحت بود. البته ، چون اولین بار بود که این کار رو انجام می داد نتیجه کارش هنوز ماهرانه نبود.

تانگ سان از پدرش پرسید، " پدر، درست انجامش دادم؟"

تانگ هاوو آروم سرش رو تکون داد و گفت، "

" تأثیر قلب رو درک می کنی؟ انسان بیشترین عضله رو دقیقاً در ساق پاها داره ، بنابراین ساق پاها منبع کامل قدرت هستن. از قدرت ساق پاها به خوبی استفاده کن ، با جمع کردن قدرت ، تلاشت بیشتر میشه."

همچنان که تانگ هاوو حرف می زد، به طرف دمنده که وسیله ای برای فوت کردن تو کوره آهن هست رفت، بعد نشست و از زیر دمنده چیزی رو که از آهن ساخته بود بیرون کشید: دو تا پدال پا بود.

تانگ هاوو پدالها رو نگه داشت تا اونها رو از زیر به هم وصل کنه ، و از هر دو دستش برای بیرون کشیدن دمنده و بستن پدالها استفاده کرد. اونوقت گفت، " تاثیر دمنده تو آهنگری خیلی مهمه. فلزی که کاملاً گرم شده می تونه بواسطه ی دمنده ، بهتر آهنگری بشه و این باعث می شه مقاومت فلز حتی بیشتر هم بشه. هر قطعه فلزی

حتی اگه ناخالصی زیاد داشته باشه، روح خاص خودش رو داره. اگه درجه حرارت مناسب نباشه و موقع آهنگری از قدرت بدنی زیاد استفاده بشه ، فلز شکسته میشه.

به این ترتیب حتی اگه این تکه فلز ذوب بشه و دوباره ساخته بشه ، فقط یه زباله اس. بنابراین ، وقتی از تمام توان خودت برای چکش زدن به یه تکه آهن استفاده می کنی ، باید دمای اون رو خوب حفظ کنی. پمپاژ دمنده هم مثل قدرت قسمت پایین ساق پا عمل می کنه. نه تنها می توانی تا جایکه ممکنه قدرت بدنی رو حفظ کنی ، بلکه می توانی اثر دمنده را به بیشترین دما برسونی."

تانگ هاوو با هر دو پا روی پدالها به سمت پایین فشار می آورد و ناگهان قدرتش رو آزاد می کرد. وقتی انرژی از پاها آزاد شدن تمام بدن به سرعت به عقب برگشت و هر دو دست خود به خود دسته های دمنده را باز می کردن. تانگ هاوو هر بار با فشار دادن به پدال ها و آزاد کردن اونها، پاهاش رو صاف و خم می کرد و دوباره دستگیره ها رو به عقب می کشید. با باز و بسته شدن پدالها، دمنده با تمام قدرت عمل می کرد. حرکات تانگ هاوو سریع و فرزند نبودن ، اما اون هم مثل دیگران تلاش می کرد بیشترین دم رو ایجاد کنه. ماهیچه های ساق پا به سمت پایین می رفتن و در حالیکه بدن تانگ هاوو با دم یه ریتم خاصی به خودش می گرفت ، شعله های آتش به یکباره از مرکز کوره بلند می شدن و تکه آهن به شدت می سوخت و قرمز می شد.

تانگ هاوو صندلیش را به تانگ سان داد و گفت، "حالا طبق حرکات من با این دمنده کار کن."

تانگ سان که قبلاً استفاده از چکش آهنی رو تجربه کرده بود و با دقت حرکات پدر رو نگاه می کرد روی صندلی تانگ هاوو نشست و خیلی سریع روش کار برای ایجاد دم رو یاد گرفت ، هرچند که هنوز تا حدودی نامنظم کار می کرد. اما کاملاً توجه داشت که هر بار که قدرت آزاد می شه ، از پایین ساق پاها آزاد می شه. همانطور که تانگ هاوو گفته بود با این روش نه تنها تانگ سان می تونست قدرت بدنیش رو ذخیره کنه ، بلکه نتیجه کار در مقایسه با دفعات قبل هم خیلی بهتر می شد.

تانگ هاو چکش آهنگری تانگ سان رو نگه داشت و با خونسردی گفت:

"وقتی از تمام قدرتت برای کنترل چکش آهنگری استفاده می کنی ممکنه از قدرت بدنیت بطور کامل استفاده کنی. اما وقتی چکش رو فرود می یاری ، نیرویی که موقع برگشت چکش ایجاد می شه فشار زیادی روی تو ایجاد می کنه. اگر از روش مناسبی برای هدایت چکش استفاده نکنی ، خیلی راحت آسیب می بینی و همچنین



باعث میشه بخشی از قدرت بدنیت از بین بره و نتونی درست روی فلز کار کنی. باید با دقت به حرکات من نگاه کنی، کلید کار تو برای اینکه بتونی این توده آهن رو در مدت کم به اندازه یه مشت در بیاری، همینیه . "

تانگ هاوو نفس عمیقی کشید و نگاهش روی پسرش متمرکز شد. وقتی تانگ سان با دمنده کار می کرد ، کل توده آهن به شدت قرمز می شد و می سوخت ، این کار باعث می شد اتاق بیش از حد گرم بشه.

وقتی تانگ هاوو حرکت می کرد ، به نظر نمی رسید حرکتش با قبل تفاوت داشته باشه ، از پا به کمر ، کمر به پشت ، پشت به بازوها ، و با ضربه ای که چکش آهنی به تکه آهنی می زد، صدای جرینگ بلند می شد.

درست وقتی تانگ هاوو چکش آهنی رو با تمام قدرت بالا می برد، ناگهان نیم دور می چرخید و قدرت مثل قبل از ساق پاها منتشر می شد. وقتی چکش بالای سر تانگ هاوو دایره وار گردانده می شد، از شدت این چرخش صدای باد ایجاد می شد و بعد دوباره صدای کوبیده شدن چکش روی تکه آهن بلند می شد. سرعت این حمله چکش به تکه آهن نه تنها چشمگیر بود ، بلکه نیروی فیزیکی که به آهن وارد می شد هم در مقایسه با حمله اول بیشتر بود.

حرکت بدن تانگ هاوو همزمان با بالا رفتن چکش آهنی نوعی هماهنگی کامل پیدا کرده بود. در کمتر از یک ثانیه چکش رو بالای سرش تا بالاترین حد بلند می کرد، دایره وار بالای سرش می چرخوند و دوباره به شدت فرود می آورد.

چشمان تانگ سان با دیدن این صحنه حسابی می درخشیدن. نیروی برگشتی که در اثر برخورد بین چکش و فلز ایجاد میشه و بعد به نیروی رو به پایین تبدیل میشه و چکش رو به سمت پایین فرود میاره ، بدون شک مثل شیوه ی استفاده از اهرم عمل می کنه. حرکت کاملاً هماهنگ انجام می شد تا در حد امکان از آسیبی که ممکن است در اثر نیروی برگشتی ایجاد شود جلوگیری کند و در عوض نیروی فیزیکی را تغییر می دهد تا ضربه بیشتری وارد شود. با شروع حمله دوم ، نیروی فیزیکی حاصل از هر ضربه بیشتر از حد قدرت کامل تانگ هاوو بود اما هنوز می تونست اون رو کنترل کنه.

تانگ هاوو هر چه سریعتر و سریعتر حرکت می کرد و چکش آهنگری مثل طوفانی شدید روی تکه آهن فرود می اومد و مدام باعث تغییر شکلش می شد.

تکان دهنده بود، دقتی که تانگ هاوو موقع ضربه زدن داشت غیر واقعی بود. هر بار که به تکه آهن را ضربه می زد آهن به نصف ضخامت قبلی خودش می رسید ، و وقتی به لبه ی تکه آهن ضربه وارد می شد آهن شروع به صاف شدن می کرد . بنابراین ، تکه آهن به طور مساوی ضربات چکش تانگ هاوو رو تحمل می کرد و به راحتی به یک قالب صاف آهنی تبدیل می شد.

در یک چشم بر هم زدن ، چکش سی و شش ضربه وارد کرد. تانگ هاوو با هر دو دستش چکش آهنی رو بالای سر برد تا بتونه به راحتی اون رو سه دور پی در پی بچرخونه. اونقدر چکش رو نگه می داشت تا نیروی چکش پراکنده بشه. صورتش سرخ نمی شد ، نفسش به شماره نمی افتاد ، و انگار نه انگار که اون طوفان دیوانه وار قبلی رو ایجاد کرده.

کل ناخالصی تکه آهن فقط بعد از سی و شش ضربه به دایره کوچک از بین رفت و در واقع اگر ناخالصی در اون وجود داشت با چشم غیر مسلح دیده نمی شد.

این فقط تسلط آهنگر واقعی رو نشون می داد ، یک روش زیبا برای کوبیدن با چکش بود.

تانگ هائو در حالیکه بی وقفه دمنده رو پمپاژ می کرد به تانگ سان نگاه کرد و گفت، " فهمیدی؟"

تانگ سان فکر کرد ، بعد گفت:

" اصل کار رو می فهمم و میدونم که نیرو مثل اهرم کار می کنه اما به نظر می رسه که اصلا ساده نیست. "

تانگ هاوو با بی تفاوتی گفت:

" اگه می خواهی به سطح من برسی فقط یه راه وجود داره : مهارت از تمرین کردن بدست میاد. علاوه بر این ، باید یادت باشه اگه به یه تکه فلز معمولی ضربه می زنی ، هرچه ناخالصیش بیشتر باشه ، احتمال خرد شدنش هم وجود داره. در این موقع وقتی با چکش بهش ضربه می زنی ، نیروی فیزیکی باید کمتر باشه ، و هر چه ناخالصی های آهن به تدریج کم بشه ، نیروی فیزیکی تو هم می تونه کم کم زیاد بشه تا ضربه ها تاثیرشون رو از دست ندن. این روش کنترل نیروی حرکتی، تاثیرگذار هست. خودت آروم آروم تمرین کن، باشه. کورکورانه نیرو و سرعت رو افزایش نده: دقت هم به همون اندازه مهمه. باید حداقل پایین اومدن چکش رو درک کنی ، والا به هر جایی غیر از تکه آهن ضربه می زنی. اونوقت قدرت بدنی بیشتر چه فایده ای داره؟"

تانگ هاوو سنگینی وزن چکش رو به دست تانگ سان داد ، بعد برگشت و رفت.

پدر از حرف خودش برنگشت و به قولش عمل کرد ، اون واقعاً روشهای آهنگری رو به تانگ سان یاد داد ، و از نظر پدر هر حرفه ای رمز و رازهای خودش رو داره ، همشون خیلی ساده نیستند.

تانگ سان هر روز و به مدت پونزده روز با چکش آهنگری به همون روشی که تانگ هاوو گفته بود تمرین می کرد. علی رغم اینکه به مهارت کنترل جرثقیل گرفتن اژدها تسلط داشت و این مهارت در کنترل قدرتش بهش کمک می کرد و با اینکه فن چشم اهریمن بنفش رو بلد بود و میتونست به کمک این فن موقعیت ضربات چکش رو مشخص کنه ، اما باز هم تسلط بر این روش آهنگری سخت تر از چیزی بود که تصور می کرد.

از اونجا که با تمام قدرتش ضربه می زد ، کنترل قدرت خیلی سخت بود. اینکه بخواد از نیروی برگشتی چکش قدرت بگیره و دوباره تعادل بدن رو حفظ کنه تا بتونه ضربه رو به جای درست وارد کنه خیلی سخت بود. هرچه ضربات بیشتری وارد می کرد، نیروی ضروری مورد نیاز رو بهتر می تونست کنترل کنه ، چرخش بی وقفه بدن نه تنها احساس سرگیجه ایجاد می کرد ، بلکه بطور همزمان کنترل هر ضربه ای که فرود می اوند هم سخت تر می شد.

خوشبختانه مدتها بود که تانگ سان به اون تکه آهن ضربه می زد بنابراین ناخالصی هاش خیلی کم بودن و به راحتی خرد نمی شد. در غیر این صورت نمی تونست وزن اون چکش رو کنترل کنه و احتمالاً خیلی قبلتر از اینها آهن تکه تکه شده بود.

اما تانگ سان در اواسط این دوره از تمریناتش بدون اینکه متوجه بشه ، بطور هماهنگ از مهارت بهشت اسرار آمیز، کنترل جرثقیل گرفتن اژدها، فن دست یشم اسرار آمیز و چشم اهریمن بنفش بیشتر استفاده می کرد.

از روز اول که فقط دوبار می تونست با چرخوندن چکش به تکه آهن ضربه بزنه و اونوقت تعادلش رو از دست می داد و تلو تلو می خورد ، تا به امروز که پونزده روز گذشته بود، اون می تونست هفت بار به طور مداوم و بدون اینکه خطایی داشته باشد چکش رو بچرخونه و دقیقاً روی تکه آهن ضربه بزند. این پیشرفت بسیار واضح و روشن بود. در همان زمان ، تکه آهن زیر ضربات شدید تانگ سان کوچکتر و کوچکتر می شد. و هر روز به نتیجه بهتری می رسید.

البته این پیشرفت با روش تولید نیرو از ساق پا ارتباط جدائی ناپذیری داشت. تانگ سان می تونسست با استفاده از این نوع تولید نیرو ، از مهارت بهشت اسرارآمیزش کمتر استفاده کنه و زمان بیشتری برای پمپاژ کردن دمنده و آهنگری داشته باشه.

در اصل پدرش سی و شش بار چکش رو چرخونده بود و به نظر می رسید یک انرژی اضافه داشته باشه. اما تانگ سان خودش فقط می تونسست هفت بار چکش رو بچرخونه ، نمی دونست کی می تونه به سطح پدرش برسه. و هر وقت به این موضوع فکر می کرد ، فوراً انگیزه بیشتری برای تمرین پیدا می کرد.

انگار این روزها ارواح و حلقه های روح رو فراموش کرده بود ، حتی وقتی فن چشم اهریمن بنفش رو در بالای کوه ، اون هم در صبح زود تمرین می کرد ، باز عمیقاً به این مسئله فکر کرد که چطور چکش رو بچرخونه.

سه ماه خیلی سریع گذشت و درست زمانی که تانگ سان میتونسست سیزده بار با چکش ضربه بزنه ، تانگ هاوو آموزش ساخت ابزار به روش آهنگری رو شروع کرد. روش تدریس تانگ هاوو اینطور بود که روش کار رو مستقیماً به تانگ سان نشون می داد و بعد از اینکه یک بار خودش اون کار رو انجام می داد از تانگ سان می خواست تا مثل خودش همون کار رو تکرار کنه و وقتی می دید بعضی از اصول رو یاد گرفته دیگه تو کارش دخالت نمی کرد و فقط تو قسمت های مهم کار، چند کلمه ای می گفت.

دقیقاً به همین دلیل بود که هر وقت تانگ هاوو به چیزی اشاره می کرد تانگ سان اون را به وضوح به خاطر می آورد.